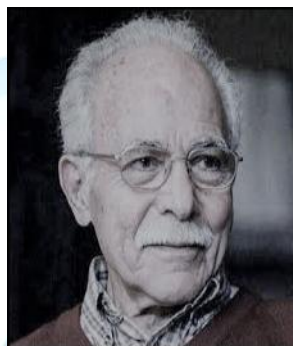


اخلاق روشنفکری

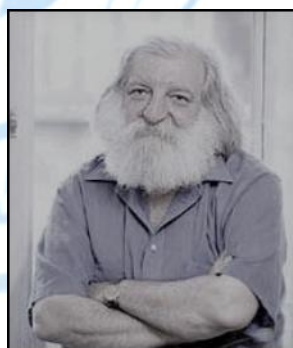
حبیب الله پیمان

(پزشک، جامعه شناس و فعال سیاسی)



خشیار دیهیمی

(نویسنده، مترجم و ویراستار)



سال تأسیس
۱۳۸۲
زمان:

14 اسفندماه 1396

حبیب الله پیمان

حقانیت عمدتاً عقل دکارتی، کانتی است که پایه مسئولیت را در تکلیف انسان وظیفه‌گرا در پایه قانون اخلاق می‌داند. بر پایه خرد خود بنیاد انسانی می‌گذارد و متفکرین دیگری که اخلاق را بر پایه احساس و تجربه وجودی و نوعی تجربه زیسته انسانی می‌گذارند. ارتباط و پیوند وجودی فرد با دیگری، به نوعی دیگر آئینی قائل هستند. و ببینید که آثار این دو تفکر چیست و آسیب‌های اخلاقی و رفتاری روشنفکری که متفکرین بسیاری بحث، نقد و مطرح کرده‌اند عمدتاً ناشی از چیست و شاید بتوان اشاره‌ای به روشنفکری در ایران یعنی نقش مثبت و آسیب‌ها و مشکلات آن و نقش مثبت در فرایند توسعه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه ما و چه نقش منفی و بازدارنده که احیاناً می‌شود برای آن در فرایند توسعه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قائل شد. تعاریف روشنفکری عمدتاً برای نسل اول روشنفکری که تولد آن در قرن 20 با نامه مشهور امیل زولا به عنوان من متهم می‌خورم مطرح شد این است که خود آن‌ها متأثر از نهضت روشنفکری

قرن 18م هستند و آن نهضت به‌طورکل هدف آن این بود که نسلی را پرورش دهد که برای خود رسالتی در هدایت جامعه به کمک دانشی که خود جامعه تولید می‌کند و فقط از تجربه و دانش انسانی تغذیه می‌شود به مردم و جامعه آگاهی بدهند. در واقع سلب اعتماد و ارتباط با همه دانش‌هایی که بیرون از خرد جمعی بوده روشنگری آمد و متمرکز شد روی آنچه انسان خود تولید می‌کند در اثر معرفت و دانش و روشنفکران رسالتی برای خود قائل شدند که این دانش و آگاهی را در جامعه برده و جایگزین خدایانی شوند که تا آن زمان بشر را آگاهی میداده تا پروتیوس زمان خود شوند عمدتاً بر اساس چهره‌های برجسته ای که در این نسل است تعریفی از روشنفکری در این نسل شده که تأکید زیادی بر نقش‌رهایی بخش این‌ها در جامعه وجود دارد چه در بعد آگاهی و فرهنگی چه در بعد اجتماعی مثلاً مارکس از کسانی است که می‌گوید که روشنفکران بخشی برژوا هستند که خود را با جنبش کارگران هماهنگ می‌کنند و برای پیشرفت، ترقی و تکامل تاریخ تلاش می‌کنند یا مثلاً تورینی یوف می‌گوید روشنفکران کسانی هستند که همه ارزش‌های قراردادی را که به نام عقل و پیشرفت بوده مورد تقدیر انکار و نقد قرار می‌دهند تا از این راه بتوانند جامعه را به سوی پیشرفت سوق بدهند یا جان پل سارتر می‌گوید روشنفکران را دانش عملی می‌دانند که در ساخت ایدئولوژی نقش دارند خود ایدئولوژی هم می‌دانید که راهنمای جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی بودند آنها می‌دانستند که در کنار ستم‌دیدگان قرار می‌گیرند و مسیرهای رادیکالیزم و رادیکال می‌خواند حرکت اجتماعی را جلو ببرند. گرامشی دو نو روشنفکر را قائل می‌شود که دانستن آن در این بحث اهمیت دارد یک روشنفکران سنتی هستند که افراد آگاه و دانشمندی که از هر رده‌ای چه دانشگاهی، پزشکی، کارگزاران دولتی باشند در نهادهای مختلف موجود خدمت کرده و به نحوی وضعیت موجود را توجیه می‌کنند به ضم گرامشی و روشنفکران ارگانیک را در برابر این‌ها قرار می‌دهد که به مناسبات اجتماعی برخورد انتقادی داشته و از طبقه اجتماعی محروم در آن زمان کارگران حمایت می‌کنند و سعی می‌کنند در پیکار طبقاتی جامعه نقش مثبتی ایفا کنند. گروهی تعریف انتقادی نسبت به روشنفکران دارند و در واقع نقشی مثبت‌رهایی بخش را تأیید کرده‌اند از جمله هارولد لاسول است که معتقد است روشنفکران انقلاب‌های جدید را هدایت می‌کنند تا به قدرت برسند در واقع انگیزه‌های آنان را در پیکار اجتماعی زیر سوال می‌برد که نهایت به قدرت رسیدن است. منتقدان محافظه کار این‌ها را افرادی آرمان‌خواه، غیرواقع‌گرا خود برتر پندار و گرفتار پندارهایی خام معرفی می‌کنند. و این نگاه‌های انتقادی در سال‌های پایانی قرن بیستم به دلیل نوع عملکرد و نوع گرایش‌های تازه روشنفکری تشدید شده و بحث از افول دوره روشنفکری به میان می‌آید از نیمه قرن بیستم، روشنفکران محافظه کار شده و بیشتر پی زندگی هستند و با قدرت‌ها به نوعی کنار می‌آیند محاسبه‌گر شده و نقش پیکارجوی اجتماعی خود را از دست می‌دهند یک چنین بخشی شده است. یک کتابی به نام روشنفکران نوشته پل جانسون وجود دارد که البته در زمان خود معروف بوده و یک برخورد انتقادی به زندگی و رفتار خصوصی روشنفکران کرده و تعدادی از روشنفکران مشهور از روسو به بعد این‌ها را به زندگی آن‌ها ذره‌بین گذاشته و می‌گوید این‌ها برخلاف آنچه به آن شهرت پیدا کرده‌اند یا در نقش تئوری‌هایی که ایجاد کرده که اثرگذار و ماندگار بوده است زندگی آن‌ها به لحاظ اخلاقی پرانتقاد و پرماجرا است و هر کدام را به نحوی برجسته کرده است. روسو را آدمی خودخواه، بی‌رحم و دورو و مناف نام برده که از نظر روانی کودکی وابسته به دیگران است که این موارد را از زندگی خصوصی او درآورده است. شلی فردی سنگدل، مارکس فردی خشن و دیکتاتور، تولستوی بلندپرواز است و رسالت مسیح برای خود قائل و به نوعی معتقد بود دچار توهم است، سارتر اعتقاد داشت خشونت‌طلب و چهار زن به‌طور همزمان داشته و باید اداره می‌کرد یا اینکه راسل را که آن نظریه جنگ پیشگیرانه را می‌دهد مورد انتقاد قرار داده و می‌گوید نوعی خشونت از دل این تئوری و این راهبرد درمی‌آید. به لحاظ اخلاقی روشنفکران مورد انتقاد بوده‌اند چه به‌لحاظ رفتار شخصی یا نظریات و کارکرد اجتماعی که به طور مختصر اشاره شد. در مورد مسئولیت روشنفکر دو مسئولیت را می‌توان قائل شد یک مسئولیتی که روشنفکران برای خودشان قائل هستند که ما به حقیقت متعهد هستیم و باید حقیقت را به‌وسیله خرد و عقل بازبایی کنیم و این را باید به جامعه و مردم اعلام و بیان کنیم و از این طریق جامعه را به سوی فهم حقایق به‌طوری که مردم جامعه هم به بلوغی برسند در واقع نوعی بلوغ عقلی را قائل هستند که خودشان براساس اتکا به خرد و تعهد فقط به حقیقت و لاغیر دارند این را باید به جامعه انتقال داده و مردم را هدایت کنند برای رهایی از جهل خود بیگانگی و وابستگی به غیر یعنی کودکی و ناپختگی و هدایت به سوی آزادی و استدلال تفکر، سرور خود بودند و سوژه شدن. این‌ها رسالتی می‌باشد که روشنفکر برای خود قائل است در واقع همان تعریفی که کانت هم کرده که نوعی عبور از کودکی به بلوغ، خوداتکایی و خود سروری که قائل است بررأی هر انسان بالغی اما خود این تعهد و مسئولیت می‌تواند در حد فهم حقیقت و بیان آن متوقف بماند بدون اینکه تعهد و التزام عملی بدون اینکه پیشبرد و ایجاد تغییری هماهنگ با این حقایق در جامعه داشته باشد بعضی از متفکران که کم نیستند که جویای حقیقت هستند و در کسوت یک اکادمیسین، متفکر، محقق، دانشمند و به حقیقت هم کاملاً وفادار بوده و این کار را انجام می‌دهد اما یک کنشگر اجتماعی و سیاسی در بستر جامعه برای تغییر اجتماعی نیستند، همان نظری که مارکس هم مطرح کرد و معتقد است فیلسوف کارش این است که نظریه را تغییر، جهان را بشناسد اما روشنفکر کسی است که می‌خواهد جهان را تغییر دهد که این موضوع اشاره‌ای به خود او نیز بود. در واقع روشنفکر تنها نمی‌خواهد جهان را بشناسد با تعاریف و شاخص‌های برجسته روشنفکری که دیدید می‌خواهد جهان را تغییر دهد. وارد عرصه عمل می‌شود اینجا دو نوع تعهد اخلاقی بلافاصله ایجاد می‌شود در بعد فهم حقیقت تعهد به اینکه روشنفکر جز حقیقت به چیزی و جز به خرد به چیزی اتکا نکند و جز حقیقت حرفی نزند اینجا باید در بعد تصور و تصدیق رعایت اصول اخلاق را کرده و خارج از آن چیزی از خواسته، امیال و منفعت خود را بر تصوراتی که از حقیقت یا تغییر و تصدیقی که در مرحله دوم می‌گذارد دخالت ندهد این نوعی تقوای عملی و فکری در بعد فهم حقیقت مطرح می‌شود ولی وقتی روشنفکر به بعد اجتماعی و

عملی قدم می‌گذارد و باید کنشی نسبت به دیگران و جامعه و مردم داشته باشد یک نوع مسئولیت دیگری هم دیده می‌شود که در ایفا مسئولیت اجتماعی خود چقدر می‌خواهد به فرایند حقیقت وفادار بماند و در رابطه با مردم و دیگران چقدر حقیقت، حقوق و آزادی و فکر دیگران را مراعات کند آیا در رابطه با دیگران برای خود هدفی با عنوان حقیقت انتخاب کرده و حال که به مردم نگاه می‌کند با چه نگاهی به مردم نگاه می‌کند. همین جا بحثی جدی مطرح است آن اینکه آنهایی که خواستگاه روشنفکری آن‌ها برپایه خرد محض و خود بنیاد بوده است و بعد هم اخلاق را از خرد عملی کانت ملهم بوده‌اند جدا از خود بحث‌های فلسفی کانت خود بحث سوژه و ابژه در رابطه روشنفکر و مردم عمده شده است و همین مسائلی ایجاد کرد که بسیاری از منتقدین از جمله مکتب انتقادی فرانکفورت و پست مدرن‌های زیادی این روایت به اصطلاح مرکز بودن سوژه را برای عالم و بقیه عالم را ابژه شدن یعنی موضوع شناسایی شدن برای فرد سوژه یعنی انسانی که آن را انجام می‌دهد، زیر سوال برده‌اند که چه بحث‌هایی که فروید و دیگران مطرح کرده‌اند این نیست که حقیقت را ما فقط بتوانیم با یک عامل ذهنی کند و کاو کرده و به دست آوریم و صرفاً با اتکا به آنچه ذهن و خرد انسان می‌گوید چون مشخص شد که رفتار انسان تنها از خرد آن، آن طور که کانت می‌گوید، متأثر نیست از ناخودآگاه هم متأثر است آنگونه که فروید می‌گوید یا عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، بستر تربیتی و رشد او چنانچه متفکرین انتقادی قائل هستند و اخلاق‌گرایان جدیدی که اصلاً معتقدند ما و یک فرد نمی‌تواند منفک از دیگران که جامعه بشری را تشکیل می‌دهند و آن دیگری برای فرد هستند راجع به خودش قضاوت کرده و حرفی داشته باشد و خود را به‌طور کامل جدا کند و مسئولیتی منفک از دیگران داشته و آن دیگری را همیشه غیر خود قرار دهد غیری که می‌تواند آن را شناسایی و آنکه طبیعت را شناسایی می‌کند. یعنی آن رابطه‌ای که بعد از دوران روشنگری و علم نوین بین انسان سوژه، انسان شناساگر و جهان طبیعت موضوع شناسایی برقرار شد بلافاصله به جامعه بشری تسری پیدا کرد یعنی در علوم اجتماعی و علوم انسانی به خصوص کسانی که شروع به کار کردند به شناخت مردم خارج از قاره یعنی خارج از قاره اروپا به عنوان بربر، وحشی و آن دیگری شمرده می‌شدند مانند آن دیگری موضوع شناسایی بوده مانند شی که در طبیعت هست همان‌طور که طبیعت نمی‌تواند سوژه باشد و جهان را فهم کند آن‌ها هم انسان‌هایی بودند که نمی‌توانست و باید شناخته شده و پس از شناخته شدن به کار گرفته شوند این ابزاری شدن جهان و طبیعت و ابزاری شدن انسان و جامعه بشری، اقوام و قومیت‌ها در دست‌های کسانی که کار شناسایی را انجام می‌دهند که عمدتاً در نسلی بود که روشنگری اروپا پا گرفته‌اند و از آن به بعد پرچم‌دار توسعه علم و شناساگر جهان شدن و این پیشتازی را تا به امروز در سطح عام آن حفظ کرده‌اند بنابراین این‌ها رسالت خود را البته تعریفی دارند در آن پیام روشنگری، افزون‌زدایی از جهان، انحلال اسطوره‌ها و خیال‌بافی‌ها و تکیه بر معرفت حقیقی و رها کردن جامعه از بند ترس و جهل و خودبیگانگی، این برای این جماعت مطرح بوده است. بنابراین تعهد روشنفکری باید ببینیم در کدام یک از این دو پایه دارد و روشنفکر باید فقط پاسخگو خرد خود باشد یا پاسخگوی وجدان‌های عمومی جامعه هم باید باشد، پاسخگوی آن دیگری هم باید باشد. در نقد بحث اخلاق کانتی بحث‌های زیادی نظیر وظیفه‌گرایی شده است من وارد آن نمی‌شوم اما اکثراً آن را مکاتب انتقادی به همان شکل که به اختصار اشاره کرده‌ام بیان کرده‌اند. اخلاقی که زائیده اصالت عقل خود بنیاد است تعریفی که از آن می‌کند «روشنگری در آمدن آدمی از ناپختگی و عدم بلوغی است که خود مقصر آن است، ناتوانی از کار گرفتن قوه فهم خویش بدون هدایت و ارشاد دیگری، فهمیدن بدون ارشاد دیگری همان فهمیدن تحت هدایت عقل است.» این عقلانیت هم خود عبارت است از فرایندهایی استعلا پیدا می‌کند به رده‌های بالاتری از فهم که هیچ تجربه و حسی در آن دخالت ندارد. امیال اصلاً نباید دخالتی داشته باشند، تجربه باید دخالت نکند گویا نوعی پیشا تجربی است بنابراین کاملاً عقل و خرد محض است که از یک پدیدارشناسی استعلا پیدا کرده و نوعی مفاهیم و معقولاتی را به عنوان علم و اصولی را دریافت می‌کند و انتزاع می‌کند از آنها که کاملاً مستقل از تجربه، احساس و امیال خود فرد است. این شکلی از معرفت است که می‌گویند سروری سوژه را بر طبیعت حمایت می‌کند و معطوف به سیانت نفس و نظم و نسب بخشیدن هست که هیچ کارکرد دیگری رقیب او در این عرصه نمی‌تواند باشد. آنچه که از نوع رفتار برآیند و برساخته این عقلانیت ساخته شده این است که این جهان را به‌صورت پیشینی ماده خامی تلقی می‌کند که این ماده خام باید به‌وسیله خود فاعل شناسه‌گر دستکاری شده و جهانی را دوباره می‌سازد آنگونه که خود می‌خواهد در این صورت می‌تواند تمام جهان را براساس آن دستاورد و قوانین و مقررات علمی خود یک دست و یکسان‌سازی کند همانطور که الان طبیعت با قوانین فیزیک و شیمی یک دست بوده و یکسان شمرده می‌شوند و حتی همه جهان ریاضی تلقی می‌شوند. مثلاً حقیقت جهان حتی کره زمین ما می‌دانیم واقعیت ریاضی به مفهوم علم ریاضی و هندسه نیست ولی این دانش برخاسته از خرد آدمی است که آن را منطبق با دانش ریاضی می‌کند و ریاضیات و ما می‌توانیم محاسبه کرده و هر کار می‌خواهیم با جهان انجام دهیم درحالی که خود آن فی‌الذات چنین ابعاد و نظم ریاضی و هندسی را ندارد. این در مورد طبیعت است به انسان که برگردیم این واقعیت از دانش ریاضی و هندسی کاملاً بیشتر می‌شود. این وضعیتی می‌شود که برای آن به جز یک شی رفتار نمی‌کند این رابطه دیگر به معنای ارزش‌های انسانی، انسان نیست. این همان چیزی است که موضوع شناسایی خود یعنی شی وارگی را به آن تحمیل کرده و آن را ناتوان از این می‌داند که خود بتواند خود را شناسایی کند نتیجه آن، اخلاقی است که جامعه آن همواره باید هدایت شود نیاز به سرور دارد، نیاز به مرکز سوژه دارد که دانش را تولید و او شناخته می‌شود و ادامه بقایای آن نیز در مورد همین شرق‌شناسی است که همه دوستان با آن آشنا هستند که مورد انتقادهایی در چند دهه گذشته قرار گرفته است. این روشنفکران عمدتاً در خدمت نهادهای خدماتی هستند که همان روشنفکران سنتی هستند که گرامشی گفت و عمدتاً به تولید علم و فناوری، تسخیر و مدیریت جهان و جوامع و هدایت آن جوامع هستند و پشت آنها امروزه می‌دانیم که منافع بسیار بزرگی و شرکت‌های بزرگی و

منافع عطیمی خفته و این دانش در خدمت آن منافع در سطح جهان حل می‌کند و این امری می‌باشد که روشن است. به همین جهت کانت معتقد است ما در این دانش نباید به دنبال سعادت باشیم، سعادت را تعریف می‌کند که فردی که به دنبال لذات و منافع شخصی خود است نمی‌تواند وظیفه‌گرا باشد او باید نسبت قانون عام جهانی پاسخگو باشد. این به لحاظ اینکه اگر فرد را به دنبال منافع شخصی در نظر بگیریم طبیعی است که آن اخلاقیاتی که او در می‌آورد معطوف به منفعت فردی است اما قانون کانت معطوف به امر عام جهانی است یعنی همان که می‌تواند قانون جهانی شود البته کانت اینجا پشت این قانون جهانی چه منفعتی دارد می‌گوید هیچ نتیجه‌گرا نیست شما نباید به نتیجه آن نگاه کنید صرف وظیفه نسبت به این قانون، اخلاق است. این حرفی پرارزش و عمیق است اما وقتی خودش ادامه می‌دهد که این قانون چه کار می‌کند که ما می‌گوییم خودکشی یک فرد امری اخلاقی نیست. با وجود آنکه آزادانه خود او می‌خواهد خودکشی کند به دلیل اینکه اگر این خودکشی به این قائل باشد که دیگران هم باید به آن عمل کنند و تبدیل به یک امر و قانون عام شود چه اتفاقی می‌افتد؟ یعنی همه جهان می‌توانند خودکشی کنند و کسی نمی‌ماند در آن صورت نسل بشر از بنیاد می‌رود. در واقع با وجود آنکه مستقیماً می‌گوید من به نتیجه نگاه نمی‌کنم می‌گوید طبیعت به صورت پنهانی در خود چنین خردی را دارد که بقای بشر و طبیعت و جامعه را در قوانین عام دارد به همین علت می‌گوید قوانین طبیعت عام هستند چرا چون در واقع زمانی که دنبال می‌کند تداوم، ادامه و استمرار وجودی طبیعت را تضمین می‌کند. اگر شما به آن قوانین عام طبیعت عمل کنید طبیعت همچنان به سمت نامیرایی و جامعه انسانی می‌رود. یعنی خود به خود می‌پذیرد که پشت این قانون اخلاقی که به هیچ چیز جز خود قانون متعهد نیست و نگاه به هیچ آینده و مصلحتی نمی‌کند و مصلحت‌گرا نیست ولی قائل که فردی که نباید دروغ بگوید نباید تعهدی کند که نمی‌تواند انجام دهد، در واقع چند مثال برجسته می‌آورد. می‌گوید چرا یک فرد که نمی‌خواهد اعتباری از بانک می‌گیرد و تعهد می‌کند که پرداخت کند اما نمی‌کند و عمل آن اخلاقی نیست. چرا نیست؟ چون اگر این قانون عام شود هیچکس پرداخت نمی‌کند و در نتیجه اعتماد جامعه می‌رود و کسی در آینده نمی‌تواند وام بگیرد و جامعه مختل و فرو می‌باشد در پشت قوانین عام اخلاقی مسائل و منافع عام بشری وجود دارد که به تداوم و بقا و رشد برمی‌گردد به همین علت خودش می‌گوید که کمال بشری و اخلاقی می‌تواند یک ایده‌ال اخلاقی باشد و در واقع امر بقا جامعه بشری و طبیعت مصلحتی است که پشت اصول و قوانین عام نهفته است. بنابراین قبول داشته باشید. پس ما چه بخواهیم یا نخواهیم یک هدف عام جهانی را پشت این قوانین عام اخلاقی می‌بینیم و این بقا و تکامل و رشد کل جامعه بشری است. مثلاً می‌گوید فردی که برای توانمندی خودش تلاش نمی‌کند و وقت خود را برای خوش‌باشی و لذت می‌گذارد این نمی‌تواند عمل آن قانون اخلاق باشد چرا؟ چون اگر همه بخواهند لذت جو و خوش باش باشند و در پی توانمند کردن فکر و اندیشه و روان و عواطف خود نباشند جامعه از تکامل یا در واقع از توانمند شدن باز می‌ماند و جامعه نمی‌تواند چیزی خلق کند بنابراین می‌رسیم به این در خود یک تناقض را در صورت‌بندی خود دارد. زمانی که می‌گوییم من به هدف نگاه نمی‌کنم، غایت‌گرا نیستیم و غایتی در نظر نمی‌گیریم از درون آن خرد ابزاری درمی‌آید که هدف کانت نبوده اما خود به خود این محصول درآمده است. در برابر این نوع دیگری از اخلاق است که بر پایه امر وجودی است و همین را آشکار می‌کند ما همه به دنبال بقا هستیم و بقای ما مستلزم درک حقیقت جهان و تحقق در عمل انسانی و روابط اجتماعی است و بسیاری از اخلاق‌گراها هستند که به این رابطه فرد با دیگری به‌عنوان یک امر وجودی تکیه می‌کنند. من وجودم بدون دیگری و جامعه ناممکن، هویت من بدون جامعه ناممکن، پس تعهد اخلاقی من به دیگران تعهد به وجود خویش است پس یک امر فردی به معنای ذوق و منفعت شخصی نیست امر وجودی است که فرد در وجود همه خلاصه می‌شود چنان که او در وجود همه خلاصه می‌شود. حال اشاره‌ای به آسیب‌های روشنفکری جامعه خودمان هم داشته باشم من لیستی از آنچه که امور غیراخلاقی است تهیه کرده بودم اشارات کلی می‌کنم که برخی از این‌ها به جامعه ما هم برمی‌گردد از آنچه که به عنوان آسیب‌ها است و باید به آن توجه داشته باشیم. یکی از چیزهایی که در جامعه ما هم هست، روشنفکر زمانی که آرمان دارد و این آرمان یا حقیقت را می‌پذیرد اینکه این حقیقت را تامله تلقی کرده و بخواهد به اجرا بگذارد نوعی تمامیت خواهی به وجود می‌آید که در آن فاجعه است اولاً باید توجه کنید که یک روشنفکر متعهد به جامعه خود که درگیر مسائل آن می‌شود معمولاً از دل رخدادهای بزرگ اجتماعی می‌بالد در یک شرایط عادی متعارف ما بیشتر روشنفکر سنتی داریم. روشنفکر به آن مفهوم ارگانیک که تعهد اجتماعی دارد از دل جنبش‌های اجتماعی رهایی بخش برای آزادی، عدالت درمی‌آید یعنی گویی از دل این رخدادهایی مثل بعثت انبیاء، جنبش‌های بزرگ مثل انقلاب مشروطه ما و نهضت‌های ملی، جنبش‌های انقلابی آزادی خواه از درون این جنبش‌ها حقیقت دوباره می‌جوشد و در درون انسان‌ها رسوب می‌کند یعنی انسان‌هایی که تحت تأثیر رخدادهای بزرگ اجتماعی قرار می‌گیرند دوباره دگرگون می‌شوند یعنی درون آنها ایمان به آزادی رهایی و عدالت به خرد و خلاقیت دوباره رشد کرده و اعتلا می‌یابد و این‌ها جهت نامیرایی وجود خود که اصل شعور و خرد و معطوف به تکامل و نامیرایی است این فعال می‌شود درحالی که این امیالی که رو به وضعیت موجود دارد؛ دوران جانور انسانی ما، انگیزه‌های ما، به حفظ وضع موجود و بازتولید وضع موجود که بر طبیعت هم هست اما انسانی که شعور الهی و نامیرا عقل را به دست آورده رو به نامیرایی دارد می‌خواهد دائماً نو شده و ابتکار و خلاقیت بروز می‌دهد بنابراین به دنبال حقیقت جهانی است و می‌خواهد جهان را براساس باز نوع آفرینی جاودانه کن نه براساس بازتولید آنچه از پیش بوده است ما در دوره جانورانسانی دائماً در یک مدار بسته شکار می‌کنیم، می‌میریم همانطور که طبیعت می‌کند اما در دوره انسان‌گرایی که به شعور اتکا داریم دائماً با تولیدات تازه و از طریق شعوری مثل آزادی، خرد و همبستگی‌های انسانی بشریت را نامیرا می‌کنیم. این دو نوع برداشت از موجودیت و بقا فرد است. آن بقا محکوم به افول و فروپاشی است این بقا به دلیل اینکه براساس نو کردن خود است و جهان را در برمی‌گیرد و تنها به خود نمی‌اندیشد و جهان را ابزار خود

نمی‌کند و اگر آزادی قائل است برای همه است و حقوق انسانی، برابری قائل است برای همه است بنابراین کل جهان را به سمت نامیرایی می‌برد و آن رابطه سوژه و ابژه و ابژه‌ای که ابزار و وسیله می‌کند جهان را حال اینکه روشنفکر باشد و از توده برای خود نردبان ترقی بسازد چه در اثر سیاستمدارانی که علم را در خدمت کنترل جهان و جوامع قرار می‌دهند. ما خیلی آسیب‌ها داریم که ناشی از آن نگاه هست یعنی ما در خودمان به جای پاسخ دادن به آن وجود نامیرایی که ما را به وفاداری حقیقت می‌خواند بعد از مدتی درگیر خود فردی می‌شویم. جنبش انقلابی می‌شود روشنفکران فداکاری می‌کنند، زمان می‌گذرد به قول هالمبیدیوس سه گروه از آن در می‌آید یک گروه وفادار می‌مانند به ارزش‌هایی مثل آزادی، برابری، عدالت، انسان‌گرایی و در تحقق آن تلاش می‌کنند و عده‌ای در نیمه راه برای منافع شخصی درگیر رقابت قدرت مثل جنبشی که پس از پیروزی‌های گروه‌های مختلف سیاسی روشنفکری هم برای اینکه کدام قدرت اول را به دست آورند و اول باشند و بیشتر برنده باشند، رقابت می‌کنند. این رقابت منجر به این می‌شود که نسبت به آن حقیقتی که از دل آن رخداد درآمده تظاهر می‌کنند به جای اینکه حقیقتاً وفادار نشان بدهند. می‌گویند من انقلابی هستم ما آزادی‌خواه، دموکرات، لیبرال هستیم اما در عمل نقابی برای پیش برده منافع گروهی یا شخصی اعمال می‌شود، عده‌ای هم به کلی خسته شده و خیانت می‌کنند در اینجا تعهد اخلاقی که تعهد به حقیقت این است که ما باید نسبت به تداوم و تحقق حقیقت ماندگاری و پایداری نشان دهیم. شعار یک اخلاق حقیقت‌گرا این است که همچنان ادامه بده به رقم همه مشکلات و به رقم همه هزینه‌هایی که باید پرداخت شود. درگیر فکر فشار و تنگناهایی که در اثر وفاداری به حقیقت برای یک روشنفکر به وجود می‌آید می‌تواند او را به سوی تظاهر نفاق یا انحراف و خیانت به حقیقت ببرد، شعاری که باید در خود تکرار کند این است که باید دائماً پایداری نشان دهد همان صبری است که ما در آموزه‌های خود داریم. پاداشی که یک روشنفکر باید بگیرد از توانمندی درون خود و رضایتی که از درون می‌گیرد و در واقع حقیقت به او پاداش می‌دهد. حقیقت در او تعالی پیدا می‌کند. همان رضایتی که ما در تعالیم دینی می‌گوییم رضایت درون پاداش واقعی فرد است. فرد باید فقط به وجدان خود پاسخ دهد اگر احساس توانمندی و اعتلا و رشد کردی این تعهد را انجام داده‌ای هر چند که دچار محرومیت فقر و هزاران آسیب و تنگنا می‌شوی. من در واقع می‌خواهم بگویم اخلاق به حقیقت را باید پایه اخلاق روشنفکری قرار دهیم این تنها می‌تواند تعهد ما را به حقیقت همچنان زنده و پایدار نگه دارد.

خشا بار دیهیمی

من تنها می‌خواهم به مباحث انضمامی بپردازم و بحثی در مورد نظریه‌ها و چه در مورد روشنفکری گفته شده و بحث‌های فلسفی نخواهم داشت آنچه می‌گویم صرفاً نظر شخصی من است و در هر موردی با تعاریف و نظر شخصی خودم به موضوع و کاملاً معطوف به تاریخ خواهیم پرداخت، کشور، مردم و آینده خودمان است. من چون قبلاً در مورد این مسائل صحبت کرده‌ام، مصاحبه کرده و در روزنامه‌ها و مطبوعات یادداشت نوشته‌ام یک گرفتاری‌هایی ما داریم و من از این فرصت استفاده کرده و آنچه بعداً انعکاس می‌یابد و نمی‌توان پاسخ داد را این جا مطرح می‌کنم.

اول این است که روشنفکر یعنی چه؟ ما به لحاظ لغوی گرفتار هستیم یعنی روشنفکر خیلی معنای دقیقی ندارد. یعنی اینک کسی که روشنفکر نیست تاریخ فکر است؟ یعنی اگر بگوییم شخصی روشنفکر نیست یعنی فکر او تاریک است؟ نه، روشنفکر لغتی ابداعی است که برگرفته ما نهاده شده و ناگزیر از آن استفاده می‌کنیم چون صحبت روشنی و تاریکی فکر نیست. من توضیح خواهم داد که روشنفکر را به چه معنایی به کار می‌برم و یا در جامعه ما معمولاً این طور به کار می‌رود. بنابراین روشنفکر لغتی نیست که از ترکیب روشن و فکر به وجود آمده باشد. روشنفکر یک موجودیت اجتماعی پیدا کرده است. فارغ از معنای لغوی آن، آن موجودیت چیست؟ روشنفکری یک حرفه نیست بنابراین زمانی که در مورد اخلاق روشنفکری صحبت می‌کنیم از اخلاق حرفه‌ای حرف نمی‌زنیم. روشنفکری مثل پزشکی نیست مثل مهندسی نیست چون اخلاق‌های حرفه‌ای داریم. یک روشنفکر ممکن است پزشک، روزنامه‌نگار یا نویسنده باشد ممکن است هر شغلی داشته باشد اما روشنفکری شغل نیست بنابراین اخلاق روشنفکری هم اخلاقی از جنس اخلاق حرفه‌ای مثل اخلاق پزشکی، نظامی و معلمی نیست، پس چی هست؟ ما به چه کسی روشنفکر می‌گوییم. روشنفکری یک موقعیت اجتماعی است و هر آدمی با هر شغلی می‌تواند در آن موقعیت اجتماعی قرار گیرد. آن موقعیت اجتماعی چیست؟ آن موقعیت اجتماعی منهای صفات روشنفکری است. روشنفکری یک صفاتی دارد یعنی میزانی از دانش که از متوسط دانش جامعه بالاتر است. یک اندازه از آگاهی که از آگاهی متوسط جامعه بالاتر است و ربطی به شغل ندارد. با مدرک هم مرتبط نیست و آن چیزی متفاوت است. بنابراین غیر از این صفات یک موقعیت اجتماعی دارد. آن موقعیت اجتماعی این است که به تربیون یا تربیون‌هایی دسترسی دارد که از آن طریق می‌تواند با جماعت وسیعی صحبت کند بنابراین می‌تواند آن جمعیت وسیع را تحت تأثیر خود قرار دهد و اخلاق روشنفکری زائیده موقعیت اجتماعی آن آدم است اگر مسئولیتی بر روشنفکر بیش از آدم عادی بار شود به دلیل موقعیتی است که دارد. یک آدم عادی نمی‌تواند عده زیادی را تحت تأثیر قرار دهد، موقعیت آن را ندارد. روشنفکر بنابراین علاوه بر اینکه از متوسط سواد و آگاهی جامعه بالاتر است نکته دیگر آن این است که تربیون‌هایی در اختیار دارد. می‌تواند جمعیتی باشد که در آن صحبت کند. روزنامه‌ای باشد که مطلب می‌نویسد. می‌شود طرف مصاحبه خبرگزاری باشد راجع به امور سیاسی اجتماعی و فرهنگی مخاطب باشد مصاحبه کرده و نظر ابراز کند بنابراین امکان تغییر ارزش‌های مستمر جامعه را دارد و مسئولیت آن از همین ناشی می‌شود. حال روشنفکر را گفتیم حال در مورد اخلاق صحبت

کنیم. اخلاقی که می‌خواهیم اینجا انضمامی در مورد آن صحبت کنیم. اخلاق دو وجه دارد یک اخلاق فردی و اخلاق جمعی یا اجتماعی. اخلاق فردی مربوط به نحوه زیست و سبک زندگی و تک تک فعالیت‌های شخصی ما در همه امور می‌شود. اگر روشنفکر واجد این صفات است بنابراین روشنفکر زیر ذره‌بین و چراغ است خیلی‌ها ممکن است در زندگی فردی خطا کنند اما زندگی آن‌ها آنگونه دیده نمی‌شود که خطای یک روشنفکر چون گفتیم روشنفکر در معرض دید است. دیگران را خطاب قرار می‌دهد و می‌خواهد ارزش بیافریند، می‌خواهد ارزش‌ها جامعه را تغییر دهد بنابراین خودش در انظار است. بنابراین اگر در زندگی فردی مرتکب خطا شود این خطا را نمی‌توان مانند خطای فرد عادی سنجید برای اینکه دامنه تأثیر آن در دیگران، چون روشنفکر الگو است، الگو می‌دهد و الگو می‌شود. از جنبه اخلاق فردی بنابراین یک مسئولیت مضاعف دارد. روشنفکر آزاد نیست مانند آدم عادی رفتار کند دروغ روشنفکر و آدم عادی فرق دارد این دروغ در جامعه انعکاس پیدا کرده شیوع پیدا می‌کند موجه می‌شود. چون فرد الگو شده خود دروغ می‌گوید. اگر در خانواده خشونت بورزد، اگر به اعمال طبیعی که انسان‌ها خطا می‌کنند، روشنفکر بری از خطا نیست اما باید آگاه باشد خطاهای او دامنه تأثیرش با افراد عادی که در معرض دید همگان نیستند، روشنفکر کسی است که رفتار او در معرض دید همگان است، متفاوت است اما یک اخلاق عمومی و اجتماعی داریم. این اخلاق مسئولیت‌های دیگری غیر از اخلاق فردی می‌آورد. اخلاق فردی همان معیارهای که در عموم اخلاق برای همه آدم‌ها قائلیم. دروغ نگویید خشونت نوزید آدم نکشید، گفتیم که بر روشنفکر هم بار می‌شود اما به شکل مضاعف برای اینکه الگوگیری اتفاق می‌افتد اما در اخلاق عمومی روشنفکر به دلیل صفتی که گفتیم از متوسط جامعه آگاه‌تر است باید قدرت تحلیل داشته باشد باید بتواند خوب و بد را بهتر از دیگران تمیز بدهد تا بتواند معیارهای خوب از بد، درست از نادرست را به دیگران انتقال دهد این وظیفه عمومی روشنفکر است. آگاهی بخشی قدرت تحلیل دادن. آگاهی بخشی با اطلاع رسانی فرق دارد این ظرافتی است که در جامعه ما به آن دقت نمی‌شود یعنی حال به آن در بخش دیگری خواهیم پرداخت اینجا هم تذکر می‌دهم اینکه آدم‌ها تصور می‌کنند با به وجود آمدن رسانه‌های اجتماعی و گسترش آن روشنفکر دیگر نباید نقش خود را انجام دهد و رسانه‌ها اجتماعی نقش روشنفکر را بر عهده گرفته است اما اینطور نیست رسانه‌ها فقط می‌توانند اطلاع‌رسانی کنند. اما اطلاع‌رسانی چیز دیگر و آگاهی بخشی چیز دیگری است. اطلاع‌رسانی فقط خبر است آگاهی بخشی یعنی به شما قدرت درست و نادرست، خوب و بد را بدهد به شما خبردار می‌شوید مثل اعتراضات دی ماه مملکت ما اما باخبر شدن سبب شد کسی بفهمد چه خبر است و چه کسانی شرکت کرده‌اند برای چه چیزی؟ درست بوده یا غلط؟ چه کسی مسئولیت تحلیل درست آن را داشته تا آگاهی مردم بالا برود این وظیفه روشنفکر است. روشنفکر خبرنگار نیست، تحلیل‌گر است. روشنفکر روشنایی می‌بخشد. بیندیش، بفکر بنا به موقعیت نه حرف‌های کلی روشنفکر باید بتواند در هر موقعیت تحلیل دقیق از موقعیت بدهد. ما گفتیم اخلاق عمومی مربوط می‌شود به وظایف اجتماعی در جامعه یعنی اتفاقاتی که در جامعه می‌افتد و به روشنفکر مرتبط است آیا در همه جوامع روشنفکران وظایف برابر دارند؟ اگر کلی بخواهیم بگوییم دو جامعه داریم. جامعه بسته و جامعه باز. روشنفکر جامعه بسته وظایف بسیار متفاوتی از روشنفکر جامعه باز دارد. چرا؟ جامعه باز به جامعه‌ای می‌گویند که رسانه‌های آن در اختیار همگان است و همه می‌توانند از همه این رسانه‌ها استفاده کنند بنابراین آنجا روشنفکر امکانات بیشتری در اختیار دارد و افراد بیشتری امکان دسترسی به آدم‌هایی که می‌توانند این تحلیل‌هایی که گفتیم، این معیارهای بازشناسی درست و غلط را به دست آورند در جامعه بسته انحصار رسانه است به خصوص رسانه‌های تأثیرگذارتر مثلاً در کشور ما مهمترین رسانه مگر رادیو و تلویزیون نیست. رادیو و تلویزیون انحصاری است درست است رسانه‌های اجتماعی آمده‌اند و تازه دارند این یک قدم به سمتی است که جامعه بسته بشکند بالاچار بشکند اما ما تازه یک سال دوسال است که تلگرام آمده است. قبل از آن چطور؟ آیا روشنفکران ما این کار را کرده‌اند سر از روزن برآورده فریاد بزنند و با مخاطب ارتباط برقرار کنند. خوب و بد آن را خواهیم گفت ارزش‌گذاری باید کرد. من در اینجا حرف و عقیده خود را می‌گویم و با نظریات هم کاری ندارم نوع صحبت ما جدلی است. هم خوب داشته‌ایم و هم بد داشته‌ایم هم پیشرفت کرده‌ایم و آن را مدیون کسانی هستیم که به وظایف روشنفکری خود درست عمل کرده‌اند و برای ما به بار آورده‌اند و بد آن روشنفکرانی است که به وظیفه خود عمل نکرده و خلاف آن عمل کرده‌اند به بار آورده‌اند. روشنفکر مثل یک معلم جامعه است خیلی عجیب است که روشنفکر بگوید مردم ما نادان است. مثل معلمی که بگوید سی شاگرد دارم و همه آنها نادان هستند. زیرا ممکن نیست همه شاگردها بی‌سواد باشند. روشنفکر نباید اینگونه بگوید یا برای من عجیب است که روشنفکری بگوید من دنباله رو مردم هستم مثل این است که معلمی بگوید من می‌خواهم از شاگردانم بیاموزم. معلم باید به شاگردان یاد بدهد. اما گفتیم که پزشک، مهندس نیست بلکه یک مقام اجتماعی برای روشنفکری است. لزوماً مقابل روشنفکر تاریک فکر نیست. من اگر بگویم کسی روشنفکر نیست، شاید خاطراتان باشد من در مصاحبه‌ای گفته بودم آل‌احمد و شریعتی روشنفکر نیستند و بسیار مورد حمله قرار گرفتم یعنی منظور شما این است که فکر آن‌ها تاریک بوده است؟ نه این‌ها به وظیفه روشنفکری عمل نکرده‌اند. یک آدم می‌تواند سیاست‌ورز باشد کسی می‌تواند سیاستمدار باشد، یک نفر آدم می‌تواند خطیب باشد کسی هم می‌تواند روشنفکر باشد. این‌ها مسئولیت‌های متفاوتی است و به معنی روشنفکری یا تاریک‌فکری نیست. روشن فکر کسی است که با عقل جامعه حرف می‌زند آگاهی بخشی یعنی با عقل جامعه حرف می‌زند به عقل افراد معیار می‌دهد تا بتواند درست و غلط را از هم تمیز دهد. خطیب چه می‌کند؟ خطیب با هیجان و احساس آدم‌ها کار دارد شعار می‌دهد و افراد را برمی‌انگیزد تا اقدامی کنند. هیجانات و احساسات برای خطیب مهم است بنابراین خطیب هم نیاز جامعه است اما او روشنفکر نیست که با احساسات صحبت می‌کند آدمی که احساساتی شده اصلاً روشنفکر نیست. خطیب خلاف روشنفکر عمل می‌کند. روشنفکر با عقل شما حرف زده و معیار می‌دهد که می‌توانی با آن نقد کنی آدم هیجان‌زده که نقد نمی‌کند. سیاستمدار چه

می‌کند؟ سیاستمدار وظیفه آن چانه‌زدن، مصالحه‌کردن سنجیدن و برنامه را اجرا کند. روشنفکر کار نقد سیاستمدار را دارد. کار سیاست‌ورز چیست؟ سیاست‌ورز کار او تشکیل حزب و آماده شدن برای سیاستمدار شدن است. سیاست‌ورز که سیاستمدار نیست. سیاستمدار تنها کسی است که در حکومت است اما اگر شرایط جامعه مناسب باشد هر سیاست‌ورزی هدف رسیدن به قدرت را دارد. سیاست‌ورز حزب تشکیل می‌دهد و می‌خواهد حزب او برنده شود. روشنفکر حزب تشکیل نمی‌دهد و هدف او رسیدن به قدرت نیست اما روشنفکر از چه طریقی می‌تواند درست آگاهی بخشد. روشنفکر یکی از جدی‌ترین وظایف تولید مفاهیم است اینکه می‌گویم به مردم معیار می‌دهد، جامعه با مفاهیم می‌تواند سخن بگوید اگر مفاهیم روشن و در اختیار نباشند بدون این مفاهیم نمی‌توان صحبت کرد. می‌گویند گفتگو کنید آیا برای گفتگو ابزار داریم. وقتی سردرگم هستند آدم‌ها و می‌خواهند با هم صحبت کنند اما هیچکدام به مفاهیم مسلط نیستند وقتی به مفاهیم مسلط نیستند گفتگو پیش نمی‌رود می‌گویند خلق فرد بد است نه این از خلق و خوی فرد نیست بلکه سواد وی هم کم است. سواد ناقص است مفاهیم تولید و باز نشده است و روشن نشده آدمی که گفتمان را به جای گفتگو به کار می‌برد کسی که معتقد به روشنفکری است، بدون مفاهیم نمی‌توان گفتگو کرد، تولید، روشن کردن و باز کردن مفاهیم جزو وظایف روشنفکر است. اما روشنفکر مسئولیتش در مقابل مردم است یا در مقابل حکومت، رابطه و نسبتش با مردم بیشتر است یا حکومت؟ او با هر دو سر و کار دارد رابطه روشنفکر لزوماً رابطه با حکومت نقادانه است. روشنفکری که در حکومت کار کردن صفت روشنفکری را از دست داده و کارگزار و سیاستمدار می‌شود. این به آن معنا نیست که من کارگزار را تقبیح می‌کنم من می‌گویم روشنفکر نمی‌تواند به حکومت داخل شود اگر داخل شد کسوت روشنفکری کنار رفته است و باید در مقام کارگزار قرار گیرد همچنان که روشنفکر حتی عضو حزب نمی‌تواند بشود در حزب مقررات داریم و باید نظر جمعی را بپذیریم. روشنفکر استقلال رای دارد و اگر استقلال را از دست داد و تابع جمع شد دیگر روشنفکر نیست و یکی از توده حزبی است. در برابر مردم وظیفه‌اش چیست؟ نه مردم را ستایش می‌کند چون قرار است معلم مردم باشد و عیب‌ها و نواقص فرهنگ عامه را بشناسد و آن را ترمیم کند نه تو سر مردم می‌زند مثل یک معلم و دقیقاً درک می‌کند و ضعف‌های موجود در فرهنگ عمومی مردم را درمی‌یابد و برای آن علاج پیش‌بینی و طراحی می‌کند و خودش در آن مسئولیت است اما باز در یک جامعه بسته یکی دیگر از مهم‌ترین کارهایی که روشنفکر از طریق استقلال رای خود می‌تواند انجام دهد شهامت است. شهامت مدنی، خط قرمزها را عقب می‌راند و می‌گوید این جز حقوق مردم و قانون است. مردم را می‌شود مرعوب کرد. یک الگویی که روشنفکر می‌تواند به عموم مردم بدهد با شهامتی است که قانونی و حقوقی اما عموم مردم را حکومت می‌تواند مرعوب کند و بترساند و بنابراین ناگزیر آن‌ها را وادار به تزویر می‌کند مردم در زیر جبر حکومت با تزویر درمی‌روند. روشنفکر نباید تزویر کند او باید شهامت داشته و خط قرمزها را عقب براند. این‌ها است که جواب می‌دهد. درست است که می‌گویم حرف خودم است اما شما در تاریخ می‌توانید بگویید روشنفکران فقط بحث نظری می‌کرده‌اند بلکه ایستاده‌اند. مبارز سیاسی نبوده است نه اینکه ایستاده‌اند به معانی مثل سرو ایستاده یا چریک بوده است و تنگ داشته نه. چریک نمی‌تواند روشنفکر باشد اصلاً گفتیم عضویت حزب نمی‌تواند روشنفکر باشد شهامت راستگویی را دارد. آنجایی که می‌ایستی و حقیقت را بیان می‌کنی چون به حقیقت رسیدن کفاف نمی‌دهد حقیقت را بیان کرد. حقیقت یک مسئله فلسفی نیست همان واقعیتی است که در جامعه اتفاق می‌افتد مثلاً اگر فساد می‌بیند وظیفه دارد که بگوید روشنفکر صدای محروم‌ترین اقشار است که اصلاً صدایی ندارند اگر به یک آدم عادی ظلم شود اون چگونه صدایش را برساند. اون نماینده و وکیلش روشنفکر است. صاحب رای، صاحب استقلال رای و صاحب تربیون است. روشنفکر از آن تربیون فقط درد خودش را نمی‌گوید بلکه درد جامعه و بی‌صداترین افراد را می‌گوید ولی همه این‌ها را باید شهامت و فضیلت اخلاقی داشته و باید بتواند الگو باشد.

انتهای بحث را باید ناگزیر در ایام اخیر مسئله بوده و باید بیان کرد درست بیان آن بحث گسترده‌تری را مطرح می‌کند اما بگذارید حداقل اشاره کرده باشم. نسبت روشنفکر با ایدئولوژی چیست؟ آیا روشنفکر چپ، روشنفکر راست، روشنفکر دینی و غیردینی داریم؟ این یکی از مسائل بسیار حاد خلق شده در جامعه ما است روشنفکر مثل هر آدم دیگری باورهایی دارد و باورها هم تبدیل به ایدئولوژی می‌شوند اما اگر درک کنیم نقش روشنفکر را ایدئولوژی او چپ و راست بودن، دینی یا غیردینی بودن روشنفکر به باورهای شخصی مرتبط می‌شود و آن نقش اجتماعی ربطی به ایدئولوژی ندارد.